

دامن دست جنون دلکش افتاده است
آمدند سگداران از ره چشم بد
از هجوم داغ دل خاک تو سینه ام
بسکه دلشکم با خود دیده پروانه ام
هرزه میگویم تو بس ترسم که در درویش
سینه ام ز لب بند محو می داند
بستم شکست تمام است
بسی سوزن خود بخون
تا به کی پوشش خالی رخ کار ترا
تا قبا می بستیت باک مایه کشیدند
فوران کردن می سینه ام
کند کل نشد از دیوار دور میخانه ما را
رهای چون توان از حلقه بریزم بتا دید
بود مشت کل ما از قبا راه پهلوست
بنای ما خراب از دست تعمیر میگرد
بهار زلف جفت تیره ما عقده یک با

بوی گل یک روان با شد بیابان مرا
خوش نگلکان تو تیا کردند من کان مرا
موج کل انداخت دیوار شکست مرا
شمع کافوری تو ناز کشیدت مرا
بای من دستگیر کرد طرف دامان مرا
کرد خود این عقده چون بنجی لاله را
چشم دیگری
چشمیت از کان
آب زری که با شد سیل دیوار ترا
چون نفس از پشه برزم هوا تا ترا
زبان خوب روغن شد هر آن خانه ما را
سپیدی کل شوکت پیمان ما را
بعد ز بجز از موج پری دیوانه ما را
ز خود رفتن بگردش آورد پیمان ما را
کند ترستی معمار و بران خانه ما را
بهار ز استخوان خود کند گشت ما را

غزایها

خراجهای ماقوه ز ضعف خویشین را
بزرگیه از بال خود ای شمع سبک دخی
نمیباشد بطلع غم ما سبک زدیده
علاج سوزن خود را
بهار از ز سروریا
گر چه ز خود کیف بود هر که شکر شود
عشق چو زور آورد در دست هوس بجای
کشیده اند تا جین کلام مرا
به بزم می لبش از بسک و از گوشت شده است
جلو نه بال کبوتر نشو ز داز گری
خیال معنی نازک ز بسبب ضعیف کرد
چو طوق فاخته که حلقه هاشم از رخ
جنوب مزاج نبود در مانع کل جلد
ز سبب تربیت آماد
نگاه تو کند بخت
عشاق بنزد چو حسن جمیل را

کنند از جا شکست رنگ سف خان ما را
بگردان کرد خویش از کون پروانه ما را
ز زبر خاک زد دور برودن دامنه ما
زلزای تم بهر شکست
خاک نشخ خانه ما را
ز آمد رفت خویشین نیت خیز شکوفه را
مهر داز چمن برون آب شکر شکوفه را
نوشتند اند باب حقیق نام مرا
حبابه با ده تصور کنند جام مرا
که برق بهر نرسوی او بیام مرا
گس چون گشت کل نشنود کلام مرا
چه سر کتی بتمن سر و خوشترام مرا
خیال موی تو افزون کند ز کام مرا
کشته ام شکست
فکر خاطر مرا
مرا کاند کند بال پری جبرئیل را